

گرد آفرید

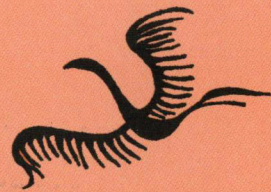
به روایت آتوسا صالحی تصویرگر: نیلوفر میرمحمدی





کجا نام او بود کرد آفرید
زمانه ز مادر چنین ناوید

زنی بود برسان کردی سوار
همیشه به جنگ اندرون نامدار



ابر آزاد است. گنجشک آزاد است. رود آزاد است. ابر از این سوی آسمان تا آن سوی آسمان پرواز می کند. گنجشک از کوتاه ترین شاخه به بلندترین شاخه ها می پرد و بر هر شاخه که دوست دارد، آشیانه می سازد. رود از کوه سرازیر می شود و آواز می خواند و از راه های پرپیچ و خم و شن زارهای خشک و جنگل های سبز می گذرد تا روزی به دریایی که آرزویش را در دل می پروراند، بریزد. اما من چه؟ اینجا چه می کنم و در پی چه روزهایم رابه شب و شب هایم رابه روز گره می زنم؟ افسوس و هزار افسوس که باید همچنان در این دژ خاموش لحظه های ابری ام رابه هم بیافم و شب ها، خواب روزهایی پر نور را ببینم.

و گرد آفرید سواری تیزروست که نه از کوه بیمی به دل راه می دهد و نه از زوزه ی گرگ ها می هراسد. که می داند انسان های گرگ خون نیز نمی توانند فرییش دهند، که آن ها را چه در جامه ی روباه و چه میش، چه بلبل خوش آواز و چه طاووس هزاررنگ نیک می شناسد.

و گردآفرید این چنین چشم به خورشید می‌گشاید.

گردآفرید اما درنگ نمی‌کند که امروز چون روزهای همیشه نیست. که خورشید بی تاب تراز هر روز می‌تابد و کوه سخت تراز همیشه او را به خود می‌خواند. بر اسب می‌نشیند. دست بر گردن دوست تیزپای خویش می‌اندازد و می‌تازد. نگهبانان شگفت زده چشم برهم می‌گذارند که خاک از هر سو برخاسته. اسب بردو پا می‌ایستد و شیهه‌ای بلند می‌کشد و گردآفرید فریاد می‌زند: «چرا از جای نمی‌جنبید؟ چرا دروازه‌ها را نمی‌گشایید؟»

نگهبانان سرخم می‌کنند که نمی‌توانند فرمان فرزند گژدهم را زمین اندازند. گردآفرید تندتر از همیشه می‌تازد که می‌داند امروز کوه رازی در دل دارد که تنها در برابر چشم‌های او پرده از آن برمی‌دارد.

ای زیبای خفته! که هزاران سال بر این خاک ایستاده‌ای و به آمد و رفت مردمان می‌نگری. روزی از فریاد ازدها چهره درهم کشیدی و روزی از گام‌های استوار آرش نیرو گرفتی، روزی زال تنها و بی پناه را در آغوش فشردی و به یاری سیمرغ در دامن پروردی و روزی فریدون را از چشم دشمنان پنهان داشتی. اما امروز از چه چنین بی‌تابی و چرا این‌گونه به من می‌نگری؟ بگو چه در سرداری و می‌خواهی چه فردایی را برایم رقم زنی؟ آیا می‌خواهی نامم را چون ریگی بی‌آب و رنگ زیر صخره‌های سخت پنهان کنی یا چون نگینی درخشان در انگشت کنی و تافردهای دور زنده داری؟

نه، که اگر چه می‌دانم بیشتر از دیگر فرزندان خویش دوستم می‌داری، نه می‌توانم به تو امید بندم و نه چشم یاری به تو دوزم که تاخیمه‌ی آسمان بر زمین برپا بوده، همیشه این مردان بوده‌اند که در میدان‌ها تاخته‌اند و مردمان را از رنج و سختی رها کرده‌اند و نام سرزمین‌ها بلند کرده‌اند...



پوشید درع سواران جنگ
نمودند آن کار جای درنگ

